

نورِ توحیدست در دلِ مَشَعَرِ ادراکِ حق
 مَشَعَرِ اختر پرستان را کجا آن مَشَعَرست
 معنی مَعَشَرِ معیت با شر آمد ز آن سبب
 نیست زین معشر یکی بی شر اگر بو معشرست
 حکمتِ یونانیان پیغامِ نفس است و هوا
 حکمتِ ایانیان فرموده پیغمبرست
 نامه کش عنوان قال الله یا قال الذی است
 حاصلِ مضمونِ آن خُسرانِ روزِ محشرست
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا
 از علی جو بو که بوی بو علی مستفدرست
 دست بگسل از شقای او که دستورِ شفاست
 پای یکسو نه ز قانونش که کانونِ شرست
 صاحبِ علم لدنی را چه حاجت خط و لفظ
 صفحہ دل مصحف است آنرا که قرآن از برست
 جای آحسنت این نه شیعر از باغِ رضوان روضه ایست
 کاندرو هر حرفِ ظرفی پر شرابِ کوثرست
 در سوادِ خط آن انوارِ حکمتِ مختلفست
 چون شب تاریک آستانِ بصرِ انورست
 همچو بصرِ فکرِ خسرو زاده است از لطفِ طبع
 در کمالِ خوبی این یک خواهر آن یک خواهرست
 ای بسا خواهر که بسا خواهر چو گردد جلو، گر
 در جمالِ اکبر بود هر چند در سالِ اصغرست
 لجه الاسرار اگر سازم لقب آنرا سزاست
 ز آنکه از اسرار دین بجرے لبالب گوهرست

حجّة الاحرار اگر با آن کنم ضم هم رواست
 ز آنکه بر مطلوب هر آزاده حجّت گسترست
 مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات آن
 در صفا و محکمى شاید که گویم مر مرست
 سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست

ز آنکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست
 آنچه از مصنفات بندگی مولانا که حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و
 مطلوب اکابر و افاضل است نجات الانس است در بیان حالات و
 مقامات اولیاء الله العظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی
 مثل مخزن الاسرار و نغیره و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و
 بهدایت ازلی و عنایت لم یزی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت
 و معرفت دزدانهها بساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله تعالی و حمد
 العزیز،

ای نیر حقایق دین قرنها بتاب - وی عنصر کمال یقین سالها بمان

(۲) ذکر ملک الامراء معین الفضلاء امیر کبیر نظام الدین

علیشیر مد الله عمره

که التاب شریفش زیب و زینت فائحه الکتاب بلکه دیوان سعادت را
 فصل الخطاب است،

تا ذات خیرش کند از لا مکان ظهور

ای بس که روزگار درین روز کار کرد

و اهب العطايا بروزگار دراز چنین مظهری سر افراز کرداند و گردون

قرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند،

سالها باید که تا يك سنگ اصلی را آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندرین

تعریف آفتاب نمودن نیرنگی عقل است و در فضیلت مشکاب اطناب
 علامت جهل است، ذکر مآثر میمون و مدایح هابون این امیر کبیر در
 اقطار ربع مسکون سیار و طیارست و دبدبه فضیلت و کمال عاؤ هبتش
 در اطراف آفاق منتشر، هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد
 اما بر طریق معهود این کتاب شبهه از حالات و فضایل این امیر کبیر
 و شطری از بیان مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود،
 والد بزرگوار این امیر نامدار عالمقدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله
 صنایع الوس چغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم باهر
 بهادر انار الله برهانه مدبر ملک و کائنات دولت و معتمد علیّه و مشار
 الیه گشت، با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و نهایت هبتش بر آن
 مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزبور فضل منجلی و بانوار هدایت
 منجلی گردد،

بیت

خدا ضایع نمیگرداند اجر نیک کاران را
 درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری

۱۵ سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلئی چنین نادر روزگار بر
 مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر
 کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بنضیلت کوشیدی و با ارباب
 فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن
 آثار و اخبار مولع بودی، در آوان شباب ذو لسانین شد و در شیوه
 ۲۰ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل، و مؤلف راست
 بطریق ملّح در حق امیر کبیر،

ترکی سین گوروب قیلورلار ایردی ترک و توبه هم
 گر نیرک بولسالار ایردی لطفی بران کردی
 با وجود فارسی در جنب شعر کاملش
 چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

و سلطان باهر پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور و دایما بر لطف طبع
 وقاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری از
 منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی کلام
 شریفش تعجب کردی و بالطاف بیدریغش مستفید و بدعای خیرش مدد
 فرمودی،

پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند * توتیای بصر از خاک دری یافته اند
 الیوم این امیر کبیر حای دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است
 خسرو روزگار از نصاب مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
 مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی، مجلس منیعش مقصد فضیلت
 و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا، خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا
 نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده، آری

خیرات چنین لطف خدائی باشد
 نی از سر شهرت و ربائی باشد
 صاحب نظری که سیرش خیر و عطاست
 بالآه که هدایتش عطائی باشد

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، طبع شریف و عنصر لطیف این امیر
 کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهم مسلمانان و رونق
 شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت دایما بفضل و علم اشتغال دارد،
 جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست، ع انیس خاطرش جز اهل دل
 نی، ع گرانان پیشش سبک می نماید، بلکه نا اهلان بمجلس لطیفش در
 نی آیند،

ما در بروی مردم نا اهل بستدایم * ورنه بهمیچ باب در ما بکار نیست
 اشعار ترکی و فارسی خلاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن معما خاصه
 فکر لطیفش و بهر چند روزی موج دریای دانشش عقد درر منظوم و

مشور بری فشانند و اهل عالم در گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند،

بیت چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست

نا ترا بیند بدست دیگری ندهد عنان

ه آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ العارف نظامی است رحمة الله تعالى علیه که قبل ازین امیر کبیر هیچکس بر چنین فضلی اقدام ننموده الحق داد معانی در آن داستان داده و ما دو بیت از داستان ایلی و مجنون با استشهادی آوریم که در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت است و باقی ایات در آن مندرچ است،

۱۰. مرز اوزره گیارسه برکه جوشن * شش پر گوتروور باشیغه سوسن
لاله ورقین پیریب صباغه * بغری قرا دیک اوچار هواغه
طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ایات را ازین دو بیت معلوم کند، مصراع
در خانه اگر کس است بک حرف بس است

۱۱. و بر سیل عادت که درین تألیف جاری است از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نموداری باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری، و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غرّاست و گمان مؤلف چنان است که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد، جواب قصیده بحر الابرار

۲۰. آتشین لعلی که تاج خسروان را زبورست

اخگری بهر خیال خام پختن در سرست

شه که یاد مرگ نارد زوست و برائی ملک

خسرو بی عاقبت خسر بلاد و لشکرست

قید زینت مسقط فرّ و شکوه خسروست

شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت ترست

۲۰

۲۵

لازم شاه نباشد خالی از درد سرے
 کوس شه خالی و بانگ و غلغله درد سرست
 با دهان خشک و چشم تر فناعت کن از آنک
 هرکه قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست
 خواجه دل در وجه و سر افکنک پیش از فکر خود
 صدر از بهر طبع بنشسته چشمی بر درست
 نا بود شیخ ربائی نکنه گو دلراست رخ
 نا ستارا بخ بود عربان ز سرما مضطربست
 عقل خندد آنچه گوید اهل زرق از واقعه
 خند آرد هرکه خواب اندر فسانه گسترست
 واعظ و طامع گدای نان بود فرقی همست
 کین بزیر منبر آمد آن فراز منبرست
 نخم رسوائی دهد بر دانه نسیم زرق
 آری آری دانه جنس خویش را بار آورست
 فقه را چون علت مکر و حیل سازد فقیه
 فی فقیه است او که حرف علت فقه اندرست
 قاضی پر حیل آید با نجلی پر گواه
 محض کذبست آن برای جرگه گوئی محضرست
 جانب صدر از بگیرد اهل بی شک جاهلیست
 جاهل از یابد ز جاه و علمش آخر مظهرست
 ره روان بارکش را سهل دان آشام فقر
 در دهان نافه خار خشک خرماي نرست
 لاف بی وجه حکیم آمد بنزد اهل دل
 آفت بی حد بر افلاطون اگرچه افسرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نکته نادان برای ریش خند او نکوست
 مهره خر درخور نریزین افسار خرسست
 هر شب اختر بین چو برقی چشم بر شر دوخته
 تا چه کذب آرد برون گر خود همه بو معشرست
 چرخ معلولیت کز وی واجب آید احتراز
 کش بر اعضا هر طرف خالی سفید اخترست
 گنبد خضرا که خونریزیست فعلش دور نیست
 برگه حینا اخضر آمد لیک رنگش احمرست
 دشمنست از داغ آزار آنکه هست او لقمه خوار
 خنجر است از نقطه آنرا که گوئی خنجرست
 سفله گر میرد پی اکسون و اطلس دور نیست
 هست از بهر کفن کرمی که ابریشم گرسست
 راه دور از فاقه و نعمت کند منع سلوک
 اسپ راه آنست کونه فربه و نه لاغرست
 چین بروئی تفکند شدت که شخصی راست علم
 موج از آبی ناورد صرصر که نامش مرمرست
 نیش تر دامن بود هر موی مرد گرم رو
 جان بطرا هر پری از بال شاهین خنجرست
 مرد پر معنی چه گر بینی حفرش پیشواست
 بیش در کم بل دو مروارید را یک مضمهرست
 مرد ره بین را ز دل مخفی نماند آن جام جم
 خضرا آب حیات آینه اسکندرست
 گر شرف تر اشک و سوز دل بود بر همسران
 شوشه بچ شمع کافور است بل صافی ترست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

توأمانِ بد بود مانند خونِ نجسِ نجس
 زادهٔ نیکو مشامه چون عیر و عنبرست
 مُلکِ دل پیر و جوان را هست آبادان ز عشق
 بانئِ مَرُو کُونِ سنجِر ز نو هم سنجِرست
 رنگِ زردِ عاشقی فانی بود از نیرِ عشق
 همچو صِغری کش الف مسند به پهلوِ اصغرست
 نیست سرگردانِ بحرِ عشق را حاجت بقیه
 کشتیِ گردابرا گردابِ نیکو لنگرست
 دل ز بی عشقی سیه باشد ز عشقِ آتش فشان
 هست از سردی زلال آنکوز گریِ اخگرست
 مسندِ اقبالِ عاشقِ گاهنِ دیوانگیست
 فرشِ سنجابِ سمندر تودهٔ خاکسترست
 ناظرِ قصرِ بُتانِ عشاق را از هر طرف
 چون اسیرانِ عربِ گِردِ حصارِ خیبرست
 عقل و گنج نیکبایِ عشق و هر دم عالی
 خانه داری کارِ زن لشکر نصیبِ شوهرست
 مرد را حِرزِ نجاتِ امواجِ خونابِ دلست
 رند را حِرزِ قدمِ ارقامِ دَوْرِ ساغرست
 خارهٔ خارا اسیران را بیالین متکاست
 جامهٔ خونینِ شهیدان را به پهلو بسترست
 مرد را یلکِ منزل از ملکِ فنا دان تا بقا
 مهر را یلکِ روزه راه از باختر تا خاورست
 سفله را هر نقد کاندر دست دارد باقی است
 خفته را هر عیش کاندر خواب بیند باورست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

دلّه پر حیا کس هر سوست شوخی جلوه گر
 لعبتك باز است اینك خیمه او چادرست
 دیوره زن دان نه زن آنکو بچشمت چون پرست
 دور کتف او دو بال افکنده عطف معجزست
 بر سر اموال مدفون ظالم نقشین قبا
 بر فراز گنج با خلد منقش از درست
 تاج زر بگذار ای مودی و نزدیک گرین
 قرب میباند چو شد عینی که عفر بر سرست
 زر بت مرد آمد اینك آنکه از زر خواهیش
 بی زر ابراهیم را تاج و باذر آذرست
 بر مکش تیغ زبان هر دم کزین رو شعرا
 سر بُرند ارچه بسر از شعله زرین مغرست
 بیگنه را ساختن آزرده از زخم زبان
 نسا توان کردن رگ بی ریخ را از نشترست
 حاکم نسا راستی را عاقبت سر گشتگی است
 دور گردان بی الف آنرا که گوئی داورست
 خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور
 به خرامند بر منابر گرچه از شیر احقرست
 ظالم و عادل نه یکسانند در تعبیر ملک
 خوک دیگر در شیار و خوک دهقان دیگرست
 ای بسا نقصان که در ضمنش بود يك نوع سود
 چون دف لولی درید از بهر میمون چنبرست
 ره سوی حق بی حد اما هست اقرب راه فقر
 بهر آن که الفخر فخری گفته پیغمبرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول
 عرش پرواز است کو هم راه رو هم رهبرست
 حائ دین نبی جای که جام فقر را
 داشته بر کف لبالب از شراب کورست
 روضه رای منیرش گشنی دان کش ز لطف
 قطره رخساره هر برگ مهر انورست
 عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
 انجم گردون شمردن کی طریق اعورست
 دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
 جان خاکی را هوا سے وصل آن خاک درست
 زاله سان کاند در درون غنچه افتد مدتیست
 کارزوی درد فقرم در دل غم پرورست
 ملک را از موکب دوشه بود یاد فتور
 چون ز فیصر فیصر آمد نکته حاصل صرصرست
 دل که نبود جمع در مد حیاتش کوتیست
 از پریشانی قصیرش خوانی آنکو فیصرست
 مرد کاسپرا ز رنج دست بر کف آبله
 شد دلیل گوهر مقصود کش دست اندرست
 شد صراط مستقیم سجد سازان راستین
 شاه راه ره رو خامه خطوط مسطرست
 از بدایت هرچه آوردی بردن همه است
 در طفولیت چه آموزی به پیری از برست
 مرد از زن کم نه در گوهر چه گر باشد حقیر
 ذر ز بیضه کم نه در قیمت اگر چه اصغرست

محنتِ افلاسِ مُفْرِطِ در گرانی قاف دان
 قاف شد چون فاقه بچند گشت و این مستکبرست
 اهلِ همت را ز نا همواری گردون چه بالك
 سیرِ انجم را چه غم کاندز زمین جوی و جرست
 نیست بر خوردن ز قولِ حیلَه گر چون قولِ راست
 طرفه فالیز بازی گرنه چون برزبگرت
 ذلت آمد حاصل خاین که موشان چون کنند
 بیضه دزدی این یکی زبهرکش آن یک زبهرست
 چشم بر مالِ فقیرانند اعمالِ ار بود
 شاه سر سال مالِ بی ماند که قوت لشکرست
 ز التئات خاطرت این نکته شیرین مراست
 همچنان کز پرتو خورشید فی را شکرست
 یک نظر افکن که مستثنی شوم ز ابناء جنس
 سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرورست
 تحفه الافکار اگر سازم اثب اورا سزاست
 تحفه چون نردت ز بحرِ فکرتم این گوهرست
 گشت بومِ عاشرِ شهرِ رجب تاریخ این
 طرفه تر کین روز و ماه انعامِ آنرا مظهرست
 طالبانِ رُبْعِ مسکون را ز ظلِّ عالیت
 فیض بسادا تا مقامِ مهرِ چارم منظرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحرِ الابرار معارف
 و حقایق و خیالات دقیقه و نرد عارفان مکرم و معززست اما این امیر
 کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال
 خاص تقصیری نکرده،

بیت

۲۵ این هست جوابی نه کم از گفته خسرو، بل کین دو سخن خوبتر از یکدیگر افتاد

و دیوان ترکی امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغنون
 نوای عشاق بی نوارا براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر
 کلاکش مغلوبند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه
 که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشابور تا باصفهان
 رسید، گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشه‌های عالم ازین
 بحر پر در، پیک صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوی را فلک
 شعبات این نهال گردانید،

پی روانش اهل فضل هر مقام . باد باقی چاهش و السلام

و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر
 مناسب و موافق حال این کینه بود، چندانکه سخنیهای مصنوع یافتیم اما
 جراحت دل مستمند این دردمند را این غزل نمکی پاشید بنکه جگر
 مجروح را خراشید، و آن غزل این است،

یا ربّ اول آن حسین ایل فیهیغه نا منهوم قیل
 بیلکه موجود اینناسنگ اول مینی معدوم قیل
 بارچه بوزدین ایللا کیم گوزومنی محروم ایلا دینگ
 بارچه گوزنی اول پربوش بوزی دین محروم قیل
 بولسا عشقم دا قصوری گونکلنی مین دین ساووت
 عشقم اریاک بولسا ناش دیک گونکلین آنینگ موم قیل
 فیلسا ظلم اول ظالم ایل نی فیلماعیل یا ربّ زبون
 چون نضالم دور ایشم دایم منی مظلوم قیل
 نا گوزوم قونلوغ بوزیدین اوزکا ساری نوشماسون
 هنر نی گوز کورکای مبینگ بختیم نه آنی شوم قیل
 نا تیریک مین عشقی حرفی دور ایچیم دا ای رفیق
 اولسام آنی اوق مزارم ناشی دا مرقوم قیل

دیا کیم بار مو ایکن مهریم نوئی گونگی دا
 آندا سین سین بیر نامل ایلابان معلوم قیل
 یک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت آکنون از صدقات
 جاریه و آثار خیرات او رفی بر وجه صواب رود، خلاصه سخن آنکه
 مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین
 دار عمل از کار دار آخرت غافل و ذاهل نباشد و این نامل دامن گیر
 همت این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نهیت ارجمندش بکار
 آخرت مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و نوشته راه
 آخرت از پیش فرسناد،
 بیت

۱. کار اینجا کن که نشویش است در محشر بسی

آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شریست

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات
 نماید و دست تطاول میراث خواران و شطل بران از آن کوتاه گرداند،
 پس بر فحوی کلام ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَا مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ از خالص اموالش
 ۱۵ که در راه خدا برغم ربا و هوای درین ممالک بر مدارس و مساجد و
 رباطات و بفاع خیر و دار الشفا خرج و صرف کرده اوقافی که بران
 بفاع مقرر نموده نخمینا پانصد تومان رایج کچی باشد،
 بیت

ذکر خیرت میرود در خافقین، ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مستحدثات این امیر کبیر کرده شود
 ۲۰ کار بتطویل و اطناب انجامد، چندی که در دار السلطنه هرات و بعضی
 که از مشاهیر منازل و مراحل است مجبلاً ذکر خواهد شد، اولاً عمارات
 دار السلطنه هرات است مثل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار
 الشفا و حمام جمله در یک محل بر کناره جوی انجیل که سلسیل و انهار
 جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین
 ۲۵ نزهت و محل عمارتی نشان نمیدهند، دیگر احداث رباط عشق است و ذکر

ان سابقا درین تذکره ثبت شد، دیگر عمارت رباط سنگ بنیست و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شد و حالا در چند محل دیگر عمارت عالییه احداث میسر ماید مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار قدس سرها و رباط دیراباد بنواحی نیشابور که ۵ ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن عالی تر و سنگین تر و بعنایت الهی چند وقتست تا همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گل را که از مشاهیر عیون خراسان است و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه ارضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست، چه احسانی است که جباران عالم و سلاطین درین کار عاجزند و فریب بد فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در نا هموارها و شکستگی ها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگار خانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی، قال النبی ۱۰ صلعم افضل الاعمال سنی الماء و باقی عمارت و خیرات این امیر کبیر خیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و عدد فزون است حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده مطلع است در ترکی و فارسی، چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بندرا یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما ۲۰ بتقریب مدحی این امیر کبیر خیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند،

قصیده

صبحدم اچدی یوزیدین پرده نیلوفری
 جلوه بیردی حسنی زیبا عروس خاوری
 از افق ناشد ید بیضای موسی آشکار
 بو العجب کاران شبرا رفت سحر سامری

بولدی ظاهر کفر و ایمان کفر ظلمت نور دین
 شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری
 انش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
 آسمان گوی هیأت کرده شکل مجبری
 دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوری دین
 بیر نظر لطف ایلادی یوسف تمنا ننگ سری
 دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
 صبح از یاقوت خور بخود نا انگشتری
 یوسف مه چهره مصر چاه دا بولدی عزیز
 هر نظاره گاه دا آنکا هزاران مشتری
 از طلوع شبه خاور جهان پر نور شد
 وز نوای زهره در گوش آمد این در دری
 کای جمالونگ قبله دیک صاحب نظر لار منظری
 عارضینک برگ سمن دور بلکه گلبرگ طری
 نا ملایک دید رویت سجده های شکر کرد
 عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری
 ای قراچی گوزلارینک سر فتنه دور قمر
 کاکل شبگون مشکینونک بلای بر سری
 چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی
 با لبیت شکر تری چبود چو نو شیرین تری
 طینتینک یا رب ملایک دین مو دور کیم دنیا دا
 بولمادی ظاهر سینک دیک دور ایام دا پری
 لبعه گر در خطا افتد ز نور عارضت
 بشکند نقاش چین آن خامه صورنگری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۰

۲۴

ملکِ حسن و جمال انداق مسلم دور سنگا
 کیم فضیلت بایدا ذاتنگ جهان نینگ سروری
 آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف
 آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
 مظهر دولت علشیر اول که شیر حق ابرور
 هر معارکدا آنینگ فتح و سعادت یآوری
 آنچنان کر مقدم سید شده یثرب عزیز
 گشت دار الفضل عالم از وجود او هری
 بحر حکمت دور آنینگ زیبا ضمیر روشنی
 لولوی منظوم اول بحر شرف نینگ گوهری
 ای بین همت آباد ملت از عدل و داد
 وی بدور دولت گشته قوی دین پروری
 بو خصایل بیلا حاصل قیلدنگ اول عالی مقام
 کیم کوپار انداق مقامدا روح اعظم نینگ پری
 فیلسانگیر گر بیر نظاره انورے دیوانی
 شاملی حالم دور ای کامل بو سوزنگ ظاهری
 آسمان در کشتی عمرم کند دایم دوکار
 گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری
 بیر نظر بیلا مینی بحر مذلت دین چقار
 نوح دعوت سین منی طوفاندا قیابیل یآوری
 تا برین ایوان مینا حلقه سیم هلال
 میکنند گوش فلک را هر سر مه زبوری
 بولسا ای حاکم سنگا محکوم دوران فلک
 ماه اقبال و جلالینگ خسف و نقصان دین بری

حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیرا سالها بر مفارق
شکسته حالان ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد،

(۲) ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید درجته،

و این نامدار عالی تبار را در الوس چغتای خانواده بزرگست و اجداد
گرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا
بوده‌اند و بعهد دولت شاه رخ متکفل معضات امور سلطانی بوده‌اند و
این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نسب بکسب فضایل و
آداب کوشید و بکارم اخلاق از اقران و اکنا ممتاز شد و در قبا از
اهل عبا شد و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه
۱. حرمت زندگانی می کرد تا بحد همت کبیرا خاصیت مردان خدا بدولت
دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر
همگان معزز و مکرم،
بیت

تو سهیلی تا کجا نابی و کی طالع شوی

عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت است

۱۰ و حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خاتمش مزین
دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش مخرر دیوان اشعار که سفینه بحر
حقایق و گنجینه رموز دقایق است،
بیت

خاتمش کار جهانی بدی راست کند ، قلمش گنج معانی بدی افشاند

و من بند مؤلف ازین امیر فاضل شنودم که می فرمودند که من در

۲۰ عنوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم قدس سره

و از همت آنحضرت در بوزد کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و

تخلصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتیم، التماس نمودم که شیخ مرا بتخلصی

مناسب مشرف سازند، بندگی شیخ مجتهدی در دست داشتند فرمودند که

۲۴ این مجلد کتاب را بنفأل بکشائیم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید،

چون برکشادند بر اوّل صفحه لفظ سهیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده
 بجهت من سهیلی رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من
 کشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لا شك همت رجال الله کمتر
 از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در بن چرم را
 ادم میکند، می شاید که فضلا جلد دیوان سهیلی را از ادم یانی سازند
 و لعل بدخشانی بر اشعار رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون
 نیامده باشند بخصیص بر سواد غزلی که این فاضل را دست داده و آن
 این است،

غزل

بروزِ بیکسی جز سایه من نیست یار من

ولی آن هم ندارد طاقتِ شپهای تارِ من

نکو مردی و ماند از درسِ عشقت کوهکن عاری

که او را تختِ تعلیم بس لوح مزارِ من

به بلبل از دلِ نالان چه گویم چون بصد دستان

نیارد پیشِ آن گل گفت يك درد از هزارِ من

شناور شو در آبِ دیدار چون مردمِ آبی

اگر خواهی که زخمِ شوئی از چشمِ فگارِ من

مدم سوی من افسونِ خلاص ای پارسا زیرا

کز پتیا بر نخیزد از سر کویش غبارِ من

بیکسوی دونا آن مه مرا میخواست برد از ره

نه در دست من آمد و نه عنان اختیارِ من

سرم را بعد ازین سنگِ فلاخن ساز ای گردون

چنین کانداختی دور از رکابِ شمسوارِ من

سری دارم گران از ذکر شب کو غیب ساقی

کز آن رطل گران طوفان بر آرد از خمارِ من

سهیلی گر سخن اینست ارباب سخن بکسر
فرو شویند دفترها ز شعر آبدار من
و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو غزل و چند مطلع
اختیار کرده ثبت نمودیم،

عشق دا مین کامل و فرهاد و مجنون شهرنی
الله الله فی کیشی لارگا بو ایشنگ هتی

یاقه بیر یوق تور سینوق کوسوم نگار اولماک فی تانک
عشق نینگ رسواسی آخر اوشولار دور زینتی

اوزماسون دیب رشتہ جانم قولومنی باغلامانگ
کیم نجبه ناز اولسه نازک یغاس آنینگ قوتی

ای که دیرسین عشق رنجیدین فلان بولماس خلاص
خاطرینگ جمع ایت که یوق تور بو خبرینگ صحتی

عنکبوتی دور نحیف و زار گونگوم کیم ایروور
مسکینی گوسومدا انکیرکان توکانلار هیاتی

عاشق اولغاج دین و دانش کوبیدین توشوم ابراق
وہ بو کافرینگ مونداق عیش ایروور خاصیتی

سورسالار احباب گونگوم حالتین ایت ای صبا
کیم بیر آشناک بوز برله توناشمش صحتی

ای گونگل بیرگوجی بولغان لارانگا اول کور دیک
بیدلی نی کیم قیلب دور عشق عالم عبرتی

دوستلار کیلمانگ سهیلی نینگ مزاری باشیغه
کیم گونگول بوزغوجی دور آنینگ بوزلغان تربتی

وله ایضاً،

نیاشد خانه زرکاری شاهی هوس مارا
که این دیوار محنت خانه اندوه بس مارا

وله ایضاً،

ز نعلِ نازہ بر تن صد زبانِ حالِ می بینم
ہمہ از حیرت آن حالِ ملامالِ می بینم
وله ایضاً،

۵ نہ از مستی است چندین پیچ و خم در نخلِ بالایش
بگاہِ جلوہ می پیچد کند زلف در پایش
وله ایضاً،

۱۰ بہ بدنای فگد آشوب عشقش نیک نامانرا
جگر خون کرد شور لعل او شیرین کلامانرا
وله ایضاً،

۱۵ بشام غم چو من دریا کشی چون در شراب افتد
نہ زین کمتر کہ تا صبح جزا مست خراب افتد
وله ایضاً،

۲۰ عزائی خواہم کہ دورِ چرخ اگر چون گردباد
خاکدانِ دھرا بیزد نیابد گردِ من
وله ایضاً،

بھمراہی دلہرِ نا خانہ کرد آہوے چشم تو
بچشمِ آہوئی ننودہ در دشتِ خیالِ خود
وله ایضاً،

۲۵ بسان پیرہن آلِ عنبرین موئیست
کہ بازگون ز سر می کند برون لالہ
وله ایضاً،

ای مینی جور و جفا باہی دا معتاد ایلگان
اوز کالار برکہ وفا قصرینی بنیاد ایلگان

۲۵ و گمان مؤلف آنست کہ اشعار مختار این نامدار درین دو زبان بغایہ

صاف و مخیّل و نازک افتاده و در مطلع غزل اولین ابن امیرزاده خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدم کم دیده ایم هانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل از حدود بدخشان تا دیار یمن تابان و سیارست، حقّ تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این امیر نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانیش هر برکت بخشاد بخت و نیّته و صحبه الکرّام،

(۴) ذکر دستور قابل فاضل خواجه افضل الدین محمود عزّ نصره،

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی * نیوفتادی خاتم بدست اهرمنی
فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزّت
۱۰ بوجود بزرگان می آراید الحقّ باستحقاق و فضل و کمال و علوّ هبت
و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور در نیاورده،

گر جمع کند سپهر اعلیٰ، فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای نسبیج * آواز آید که افضل افضل
والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین محمد
۱۰ طاب ثراه از صناید کرمان بود و ابا عن جدّ منصب مقدّمی و پیشوائی
ملك کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارک این
وزیر بااستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج
عیوق رسانید،
بیت

چون حسب با نسب ز اصل هنر یار شود

آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

۲۰

منصب وزارت تا بین قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و
حال رعایا انتظامی مالا کلام یافت، قلم عطارد القاب اورا اکفی الکفاة
نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد ساحت و الطاف این

۲۴ نامدار کرم بزرگان برمک را لاشی کرد و جود بیدریغش سجّل سخاوت

حاکم را طی فرمود، صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی
بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی،

چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را

که در گاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

۵. فایده حکماست که خواجه جهان نظام الملك حسن الطوسی نغمه الله
بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملك در نصیحت نامه نوشت که مملکت
پادشاه عهد را حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند
که بی قوت اوتاد قیام خیم محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند
که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را پیاپی میدارند و عمه و کارداران
۱۰. بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک
است قوتی حاصل می سازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند
زده بحمايت قوت ایشان در آمدند و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که
بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر بار را
گویند و وزیر بارکش لا شک بار دل همه ولایت و ملک و لشکر بر دل
۱۵. وزیر خواهند بود، پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و
صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی
است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم، پس وزیر باید که
با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و خود را در خویشتن
داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد
۲۰. و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبت باطن و اعوجاج
دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد، غرض از تحریر این حکایت
آنکه این صفات در ذات این وزیر نامدار عالی مقدار موجود است و با
وجود ملازمت درگاه و بار ملک و ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را
بر خود آسان کرده ایلاً و نهیاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست
۲۵. و بجل مسایل علی دایم میکوشد و عرایس الناظران کسوت تراکيب می

خانمه، - (۴) افضل الدین محمود، (۵) شهاب الدین مروارید، ۵۱۵

پوشد و اوقات شریفش دایم بنشر علم و الفاظ و صحبت علما منقضى است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نخلبندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی عماداریست، در مدح پادشاه اسلام قصاید غزای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی آرایتمه خاشعاً متصدتاً من خشية الله و خسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و ما از واردات این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که در حالت رمه فرموده بس نازک و مخیل است، مطلع

نگویی چشم خود بستم برای دفع آزارش

خیال رویت اینجا بود پوشیدم ز اغیارش

۱. حق سبحانه و تعالی عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظلّ ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد دهد تا یوم التناد بمحمد خیر العباد،

(۵) ذکر مفر الصدور و العظام نتیجه الاکابر و الکرام خواجه شهاب

الدین عبد الله مروارید زید درجته،

۱۵ حق سبحانه و تعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از فضل و علم و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمید و هنر پسندید بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت، با وجود فضل و استعداد خطش در زیبائی کجناح الطائوس و انشایش در نیک رائی کنشاة النفوس است، نسخش در منانت ناسخ یاقوتست و روح را از دیدن توقیعش غذا یا قوتست، کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد، لا جرم طبع سلطان روزگار که میعار فضیلت بتربیت این فاضل مایل شد و بزرگان که هنرشناسان روزگار و خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن

باش تا این اصلِ همت را نماید برگ و شاخ

باش تا این طایرِ دولت کشاید پر و بال

اما والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس المله و الدین
خواجه محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین
بوده و از صنایع و اکابر و اشراف کرمان کرمان است، المحق بزرگی
نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد و درویش نفس است و الیوم
از تشویش وزارت پای همت بیرون برده و باختیار ازین امر خطیر
استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف
اهل فقر و علم محظوظ و با نصیب جزاه الله خیرا،

۱. خوش وقت کسانی که ز پا بنشینند * در هر رخ مردمان نادان بستند

کاغذ بدرینند و قلم بشکستند * وز دست و زبان حرف گیران رستند

و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب

و مراتب عالیه بدو منووس، امید که پایه قدرش بذروه مقصود رسد و

شب شبایش بصبح الشیب نوری پیوندد، *إِنَّهُ عَلَىٰ مَا بَشَأَ قَدِيرٌ* و چون

۱۵ طبع کریم و ذهن مستقیم این بزرگ نامدار برگزین اشعار مایل است و

شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبع انورش دوم عنصری

واجب نمود درین تذکره مطلعی چند از اشعار مختارش بایراد رسانید و

بندگی مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن جامی راست این مطلع، مطلع

نو بهاران که دمد شاخ گل از گل من

غنچه‌هایش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبد الله فرماید در تتبع مولانا عبد الرحمن جامی

این مطلع،

آه کز هر که وفا بود امید دل من * غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل گستاخی نموده تتبع

مؤلفه

۲۵ این غزل کرده،

دیگری را مکش از غمزه برغم دل من
هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن
که شود رنجہ دمی تیغ تو از بسمل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
نیست مقبول تو باری دل نا قابل من
یار بگذشت و رقیب از اثر او برسد
آه ازین بخت بد و دولت مستعجل من
سربته بر سر آن کوی علائی ز آنروی
تا دم حشر درینجاست چو سر منزل من

حقّ تعالی عیون اولو الابصار را بصره توفیق مکمل سازد و راه تحقیق
بهبکان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله کشاده گرداند ان شاء الله تعالی،

(۶) ذکر املح الشعراء وزیر زاده مکرم خواجه آصفی زاد الله فضله،

و این بزرگزاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه
نعیم الحقّ و الدّین نعمة الله کساء الله بلباس الغفران بروزگار خاقان
سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیر باستقلال و استحقاق بوده
و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت
وزیری نبوده و پدر خواجه نعمة الله مولانا علاء الحقّ و الدّین علی بروزگار
حضرت صاحب قرانی کفیل مہبت سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره،
مردی حقّانی و با مروّت بوده و ازو آثار اولیاء الله دیده اند، گویند
که عمله و باقی داران را که در درگاه صاحب قرانی بایند و عفویت
مبتلا میدید و تکلیف ما لا یطاق برایشان می بود برای از خزانه خاص
خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم
میکنت که نوبت مروّت من گذشت و نوبت مروّت شما ماند است،